

## حکایتِ سگِ آبی

«سگِ آبی، که به اعتبار ارزشِ طبی بیضتینش تحت تعقیب شکارچیان قرار میگیرد، برای نجات جان خویش، بیضه های خویش را خود میدرد.» چرا دفاعی صورت نگرفت؟ آیا، به این خاطر بود که احزاب سیاسی از شرفِ انسانی و سیاسی بوی چندانی نبرده بودند؟ ولی این گونه عوامل، پدیده هایی طبیعی و یا به عبارتی دیگر، کمبودهای ذاتی و دایمی انسان به شمار نمی آیند. این ها «واقعتهای تاریخی» اند که توضیح آنان را باید در تاریخ گذشته و شرایط اجتماعی حال سراغ گرفت. تضادهایی که ظاهراً {وجود داشتند}: در آن زمان، ظاهراً مفهومی مکانیستی و جبرگرا از تاریخ حاکم بود (فلورانس، ۱۹۱۷م. و اتهام برگسون گرای(۱))، ولی با این حال، مواضع اتخاذ شده مبین نوعی اراده گرای فرمالیستی خام و سطحی بود. نمونه این قضیه را میتوان در طرح تشکیل انجمن شهر در بولونیا (۲)، سراغ گرفت. در این طرح، انجمن صرفاً میبایست عناصر تشکیلاتی را در بر میگرفت. چنین اقدامی تنها میتوانست به پیدایش یک بدیل بیفایده انجامد و آرگانیزمی تجربیدی و کتابی را جانشین شوراهای کارگری بکند که در میان توده ها ریشه یی تاریخی دارد. آیا با چنین طرحی، حداقل، هدف انتقال هژمونی به عناصر شهری {یعنی پرولتاریا} را دنبال میکردند؟ (البته اگر چنین انجمنهایی ایجاد میشد، {عناصر شهری} مرکزی برای فعالیتهای خود پیدا میکردند؛ البته مشروط بر آن که شوراهای کارگری به شکل منطقه یی سازمان مییافت). ولی در این طرح، هدف فوق اساساً مدنظر نبود و به هر حال هیچ گاه به مرحله اجرا درنیامد.

اما درباره سخنرانی «سازش طلبانه» تروژ (۳)، برای درک سطحی بودن مجادله ها و سردرگمی نظری رهبران سیاسی، این سخنرانی از اهمیتی اساسی برخوردار

است. رهبران، در پس این مجادله ها، ترس خود را از قبولِ مسؤولیتهای عینی کتمان میکردند و این ترس، به نوبه خود، این واقعیت را پنهان میداشت که این رهبران هیچ گونه وحدتی با طبقه یی که نماینده آن بوده اند ندارند و احتیاجهای اساسی، خواستهها و نیروی بالقوه این طبقه را نمیشناختند. این ها احزابی پدرسالارانه و خُرده بورژوازی هستند که تصویری اغراق آمیز از اهمیت خود دارند. (۴) چرا دفاعی صورت نگرفت؟ آیا به اعتبار مفهوم روان پریشی (پسیکوز) جنگ و این اعتقاد بود که یک کشور متمدن بروز برخی از خشونتها را «مجاز» نخواهد دانست؟

ولی این گلی گوییها خود نقابی برانگیزه های عمیقتر دیگری بود که هسته اصلی آن را واقعیت گسست از طبقه یا به عبارت دیگر، وجود «دو طبقه» تشکیل میداد. (به علاوه، این گلی گوییها با هر آنچه در مورد قتل عام خاص گفته میشود، تناقض داشت: ما همواره گفته ایم که طبقهء حاکم ارتجاعیست!) ناتوانی در درک پیامدهای پیروزی ارتجاع از آن جا ناشی میشود که نیروها در مبارزه های واقعی زنده گی نمیکردند، بل که مبارزه را تنها به عنوان {برخوردی حول} اصول «آیینی» می انگاشتند. تضاد دیگری نیز در ارتباط با اراده گرایی وجود داشت: اگر کسی علیه اراده گرایست، پس در آن صورت باید «خود انگیخته گی» را بستاید. ولی واقعیت عکس این بود: آنچه شکل «خود انگیخته» داشت دون و بیمایه بود و حتی ارزش تحلیل هم نداشت. در واقع، آنچه که خود انگیخته بود، قاطع ترین و کوبنده ترین گواه ناتوانی حزب به شمار میرفت و فاصله ء ژرف موجود میان برنامه های به ظاهر درخشان و اعمال به واقع مفلوکانه را برملا میکرد. ولی به هر حال، فعالیتهای خود انگیخته ادامه داشت (۱۹۲۰-۱۹۱۹ م.) و منافع معینی را متضرر و موقعیتهای مستحکمی را متزلزل کرد و حتی در میان مردم صلح طلب تخم کینه و نفرت می افشاند و اقشار اجتماعی مشخصی را که درون فساد خود رو به زوال مینهادند، از انفعال بیرون میکشاند. این فعالیتهای، دقیقاً به اقتضای ماهیت خود انگیخته اش و نیز به این لحاظ که همه آن را طرد و انکار میکردند، «وحشت

بزرگ» و «هراس همه گانی» آفرید (۵) و نمیتوانست حاصلی جز متحد کردن نیروهای سرکوبگر و درهم کوبیدن بیرحمانه نیروها {ی مترقی} را به همراه داشته باشد. آنچه به اصطلاح توافق و وحدت میان حزب و کنفدراسیون {کارگری} (۶) نام گرفته و در حقیقت با یک موافقتنامه بین دولت و کلیسا قابل قیاس است، گواهی استثنایی دال بر وجود فاصله‌ی میان وکیل و موکل است. حزب، که ساخت آن نطفه‌ی ساختار قدرت دولتیست، نمیتواند هیچ گونه تقسیمی را در قدرت سیاسی خود جایز بداند. یک حزب نمیتواند اجازه دهد که بخشی از اعضای آن از حقوق مساوی با خود حزب برخوردار باشند و در شکل متحدان کل حزب ظاهر شوند؛ همان طور که یک دولت هم نمیتواند اجازه دهد که بخشی از شهروندان آن (از طریق یک قدرت خارجی) قراردادی ویژه، جدا و ورای قوانین جاری مملکتی، با دولت متبوع خود منعقد کنند. مجاز دانستن چنین موقعیتی به معنای مقید کردن قدرت قانونی و بالفعل دولت و حزب به {قدرت و امیال} به اصطلاح اکثریت موکلینیست که در واقع در شکل یک گروه ضد حزبی و ضد دولتی ظاهر شده و به گونه‌ی غیرمستقیم هادی و رهبر قدرت {حزب و دولت} گشته اند. در مورد قرارداد وحدت، بدیهی مینمود که قدرت واقعی در دست حزب نبود.

رابطه‌ی عجیبی که میان حزب و گروه پارلمانی به وجود آمد نیز با این قرارداد وحدت شباهت داشت. در این مورد نیز {رابطه} به شکل وحدتی بین دو گروه متساوی الحقوق تجلی کرد. این گونه روابط به آن معناست که حزب، به عنوان یک آرگانیزم مستقل، وجودعینی ندارد و صرفاً جزئی از آرگانیزم پیچیده تری، با تمام ویژه گیهای یک حزب کارگر (۷) - یعنی فقدان مرکزیت و اراده واحد- است. پس آیا اتحادیه‌ها باید تابع حزب باشند؟ این شیوه صحیح طرح این سوال نیست، بل که موضوع را باید به شیوه زیر بیان کرد:

هر عضو حزب، به رغم مقام و مسؤولیتش، جزئی از حزب و تابع رهبری آن است. در مقابل، بین حزب و اتحادیه هم رابطه انقیاد و فرمانبرداری صرف نیز نمیتواند

برقرار باشد. اگر اتحادیه یی داوطلبانه عضوی از حزب را به ریاست انتخاب کرد، طبعاً این بدان معناست که رهنمودهای حزب را نیز داوطلبانه خواهد پذیرفت و به راحتی به کنترل حزب بر مسؤولان اتحادیه تن خواهد داد (و حتی آن را طلب خواهد کرد). ما قبلاً از تجربه بسیار آموزنده ۱۹۱۴م. برخوردار بودیم. (۸) با این حال نتوانستیم، در سال ۱۹۱۹م.، مسأله را به درستی طرح کنیم. در حقیقت در آن زمان فراکسیونها و حزب، هر دو فاقد یک سیاست مشخص بودند.

## یادداشتها:

۱- در واقع، گرامشی در این جا مسألهء موضع منفعل و ویرانگر احزاب رفورمیست ایتالیا را، که عموماً با فاشیستها سازش کردند، مورد بحث و تأمل قرار داده است.

۲- در این جمله- و در چند سطر بعدی، گرامشی به مباحث و مجادله های داخلی حزب کمونیست ایتالیا اشاره دارد.

۳- «Claudio Treves» 1869- 1933 : تروز، از رهبران سازشکار و رفورمیست جنبش کارگری ایتالیا بود و از سال ۱۹۲۲م. به بعد را نیز در تبعید گذارند. در سال ۱۹۲۰م.، او طی سخنرانی معروفی، اعلام کرد که بورژوازی دیگر قادر به حکومت نیست، ولی پرولتاریا هم هنوز توان در دست گرفتن قدرت را نیافته است.

۴- در اصل، گرامشی از ضرب المثلی ایتالیایی بهره برده است. مضمون این ضرب المثل حکایت مگسیست که میپداشت حرکت کالسکه یی شش اسپه مدیون کوششهای شخص مگس است!

۵- به عبارت دیگر، در نظر گرامشی، فعالیت گستردهء کارگران و دهقانان خُرده بورژوازی را سنتاً سیاست گریز بود به فعالیت سیاسی و تشکّل واداشت.

۶- در ۲۹ / سپتامبر / ۱۹۱۸م.، میان حزب سوسیالیست ایتالیا و کنفدراسیون اتحادیه های کارگری توافقی صورت گرفت که بر اساس آن حزب رهبری همهء اعتصابهای سیاسی را بر عهده گرفت و هدایت اعتصابهای اقتصادی به کنفدراسیون واگذار شد و قرار بر آن شد که هیچ یک از این دو تشکیلهای «مانعی در راه دیگری» به وجود نیآورد.

۷- منظور گرامشی حزبی در مقولهء حزب کارگر انگلستان است.

۸- در سال ۱۹۱۴م.، پس از کشتاری که در یکی از شهرهای کارگری رخ داد، حزب اعلام اعتصاب عمومی کرد و کنفدراسیون اتحادیه های کارگری نیز، در آغاز بدون رغبت چندانی، از

این سیاست حمایت کرد و پس از چندی عملاً به مخالفت و خرابکاری پرداخت. در آن زمان گرامشی، در اُرگانهای حزبی، هشدار داد که شکاف موجود میان حزب و رهبران اتحادیه های کارگری، جنبش کارگری ایتالیا را با معضل خطرناکی رو به رو کرده است.

**پایان بحث سوم**

*[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)*